



خردسانان

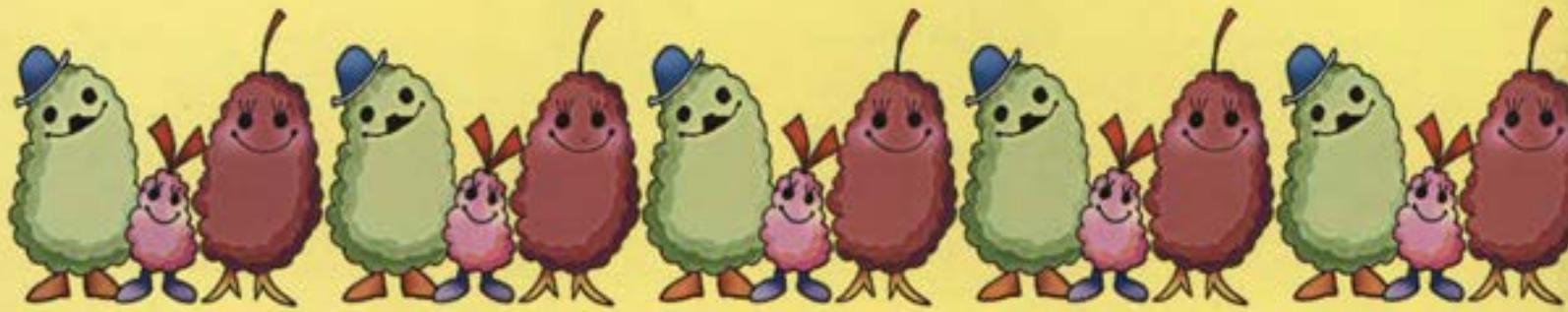
خردسانان

سال سوم،

شماره ۱۳۰، پنجمین

ا اردیبهشت ۱۳۸۴

۱۵۰ تومان



به نام فراوند بخشندۀ مهربان

۱۳	ابر کم سواد!	
۱۷	همسایه‌ها	
۲۰	قصه‌ی حیوانات	
۲۲	بهار شده!	
۲۴	کاردستی	
۲۵	فرم اشتراک	
۲۷	اون چیه که ... ۹۰۰	

۳	با من بیا	
۴	کیسه‌ی گردوها	
۷	نقاشی‌گر	
۸	فرشته‌ها	
۱۰	باغ از تو شدآباد	
۱۱	جدول	
۱۲	بازی	

• مدیر مستنوان: مهدی ارگانی

• سردبیران: الفشنین علا، مرجان کشاورزی آزاد

• مدیر داخلی: مازال کشاورزی آزاد

• تصویرگران: محمد حسین صلوانیان

• گرافیک و صفحه‌آرایی: کانون تبلیغاتی صدف آیین ۸۷۷۱۶۹۲

• لینیتوگرافی و چاپ: مرسه چاپ و نشر عروج

• توزیع: فرج فیاض

• امور مشترکین: محمد رضا اصغری

• فضایان: تهران - خیابان انقلاب، بهارراه کالج، شماره ۹۲۲، نشر عروج

• تلفن: ۰۱۲۹۷ ۰۷۰ و ۰۷۰ ۰۸۸۸۸ - تلفن: ۰۷۱ ۳۲۱۱



پدر و مادر عزیز، هرمی کرامی

این مجموعه ویژه خودسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزش، تحریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خودسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلابت او کم کند او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا...

دوست من سلام.

من توت هستم.

کوچولو و شیرین و خوش مزه.

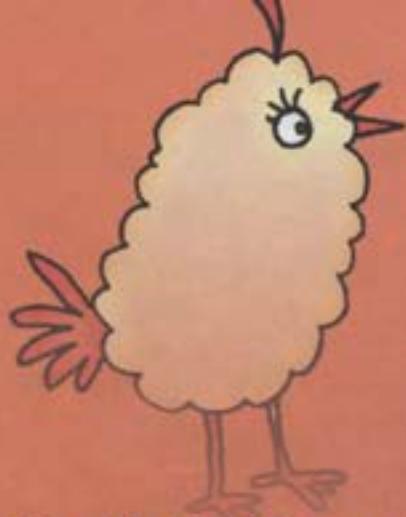
وقتی ما توت‌ها شیرین و رسیده می‌شویم، یکی یکی از درخت
پایین می‌افتیم.

امروز من و بعضی از توت‌ها از درخت پایین افتادیم.

مورچه‌ها آمدند و آن‌ها را برداشتند.

ولی من پیش تو آمدم ~~تا~~ با هم مجله را ورق بزنیم.

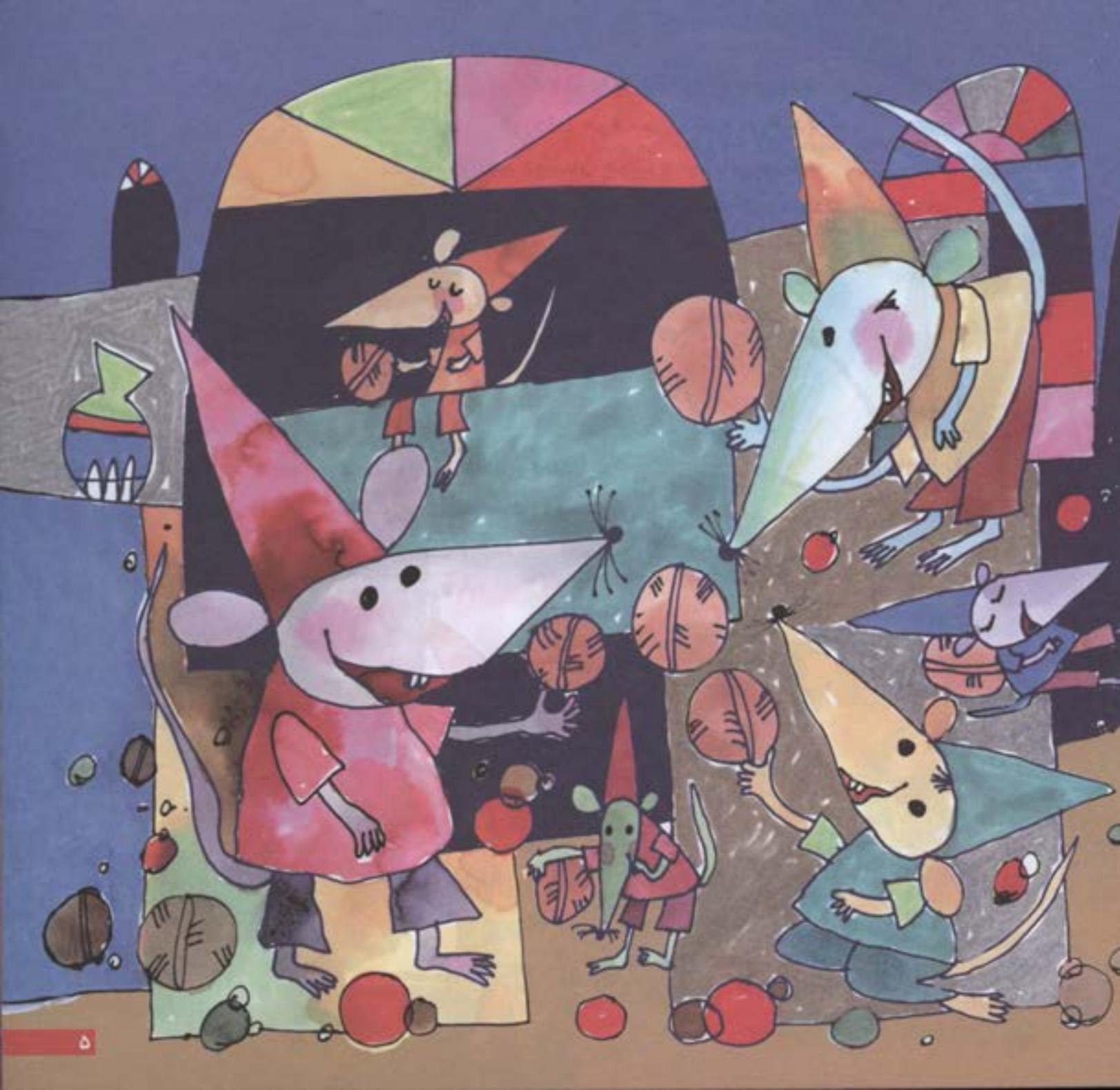
پس دست مرا بگیر و بامن بیا...





کیسه‌ی گردوها

هوا خیلی سرد بود ولی موش خاکستری، یک کیسه پر از گردو داشت.
او گردوها را توى لانه‌اش گذاشته بود و فکر می‌کرد آن‌ها را کجا قایم کند.
خاکستری نمی‌خواست هیچ کس بداند او یک کیسه گردو دارد.
می‌خواست روزهای سرد زمستان، تنها‌یی بنشیند و گردوهاش را بخورد.
موش خاکستری، کیسه را برداشت و برد زیر خاک پنهان کرد.
بعد با خودش گفت: «نه! بوتر است آن‌ها را جای دیگری پنهان کنم.»
بعد کیسه‌ی گردوها را برداشت و برد زیر برگ‌های خشک پشت خانه‌اش پنهان کرد.
اما باز هم فکر کرد شاید کسی آن‌ها را پیدا کند.
برف شروع به باریدن کرد.
زمین پراز برف شد و موش خاکستری، کیسه‌ی گردوهاش را از جایی به جایی می‌بردتا آن‌ها را قایم کند.
بالاخره جای خوبی برای کیسه‌ی گردوها پیدا کرد.
بعد با خیال راحت توى لانه‌ی گرم و نرم شنست و بارش برف را تماشا کرد.
چند روز گذشت، موش خاکستری تصمیم گرفت برود و کیسه‌ی گردوهاش را بردارد و یکی یکی
گردوهاش را بخورد. اما هرچه فکر کرد، یادش نیامد گردوها را کجا گذاشته.
او خیلی گرسنه بود. خاکستری، تنها و گرسنه و غصه دار توى خانه نشست و فکر کرد.
همین موقع موش همسایه به خانه‌ی خاکستری آمد. او سه تا گردو توى دستش داشت. خاکستری از دیدن
او خیلی خوش حال شد.
موش همسایه به او گفت: «هوا سرد شده. ما گردوهای زیادی جمع کرده‌ایم. پیش ما بیا و تنها نمان!»
خاکستری گفت: «من هم گردو جمع کرده‌بودم. اما نمی‌دانم آن‌ها را کجا گذاشته‌ام!»



موس همسایه، دست مous خاکستری را گرفت و او را به خانه‌ی خودش برد.
همه‌ی مous‌ها آن‌جا جمع بودند. گردو می‌خوردند، حرف می‌زدند و می‌خندیدند.
موس خاکستری کنار آن‌ها نشست، مous‌ها، دوستان خوب و مهربانی بودند.
روزهای سرد و برفی زمستان گذشت و مous‌ها هر چه در اینبار جمع کرده بودند، با هم خوردن، تا این‌که
غذاها تمام شد. یکی از مous‌ها گفت:

«اگر برف‌ها آب بشوند، می‌توانیم دوباره برای پیدا کردن غذا بیرون برویم.»
همین موقع، مous خاکستری فریاد زد: «یارم آمد! یارم آمد! من گردوهایم را زیر
برف‌های جلوی قانه‌ام پنهان کرده بورم!»
موس خاکستری با عجله بیرون رفت.

برف‌های جلوی خانه‌ی خاکستری آب شده بودند.
خاکستری، کیسه‌ی گردوها را برداشت و پیش دوستانش برم‌گشت.
او گردوها را روی زمین ریخت و گفت:

«بفرهایبر! همه میوه‌مان هن هستید!»
موس‌ها با شادی، مشغول خوردن
گردوها شدند.

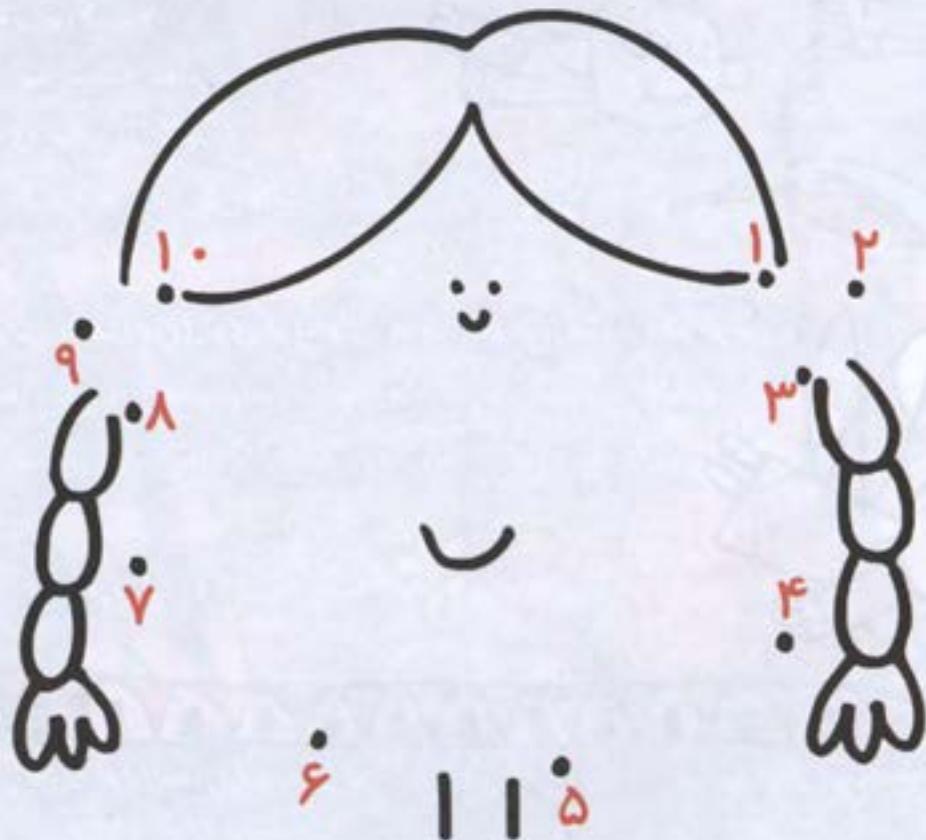
خاکستری، خیلی خوش حال
بود، چون توانسته بود همه‌ی
دوستانش را شاد کند.



تقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰





فرشته‌ها



پدر بزرگ، جانمازش را پنهن کرد.

کنار او نشسته بودم و نگاهش می‌کردم.

توی جانماز، مهر و تسیح و یک شیشه عطر بود.

گفتم: «پرا توی جانماز، شیشه‌ی عطر گذاشتید!»

پدر بزرگ گفت: «وقتی نماز می‌خوانم، به ریشم‌هایم عطر می‌زنم.»

پرسیدم: «پرا!

پدر بزرگ گفت: «وقتی فضرت محمد(ص) توی کوچه‌های مدینه راه می‌رفتند، عطر فوش و

نسیم فنکی در هوا می‌پیپید. پهه‌ها به دنبال عطر پیامبر، کوچه‌ها را می‌دویند و با ایشان

بازی می‌کردند. بوسه‌ها و لب‌فند پیامبر، دل‌های آن‌ها را شاد می‌گرد و از شادی پهه‌ها،

غدا شار می‌شد.»

گفتم: «برای همین وقت نماز عطر می‌زنید!»

پدر بزرگ گفت: «نماز یعنی در برابر قدما ایستادن و با او هرف زدن. وقتی در پرابر قدما به نماز می‌ایستیم،

باید پاکیزه و فوش بو باشیم.»

پدر بزرگ را بوسیدم و گفتم: «شما همیشه پاکیزه و فوش بو هستید.»

پدر بزرگ شیشه‌ی عطر را باز کرد.

همه جا پر از بوی پیامبر شد.



باغ از تو شد آباد

بیوک ملکی

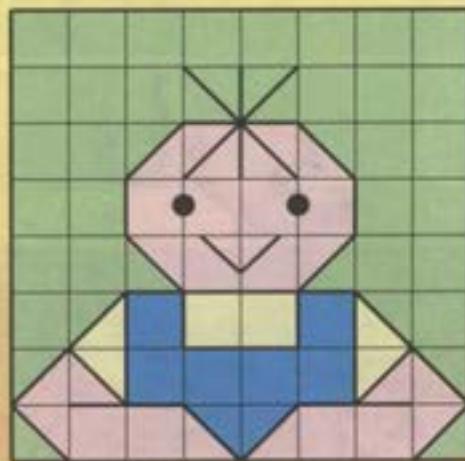
وقتی تو را دیدم
گفتم چه زیبایی
گفتم که شاید تو
از نسل گل‌هایی

گفتم که خورشیدی
گفتم که مهتابی
اهل بهشتی تو
شیرین و پرآبی

با شادی بسیار
از شاخه‌ات چیدم
لپ‌های سرخت را
با خنده بوسیدم

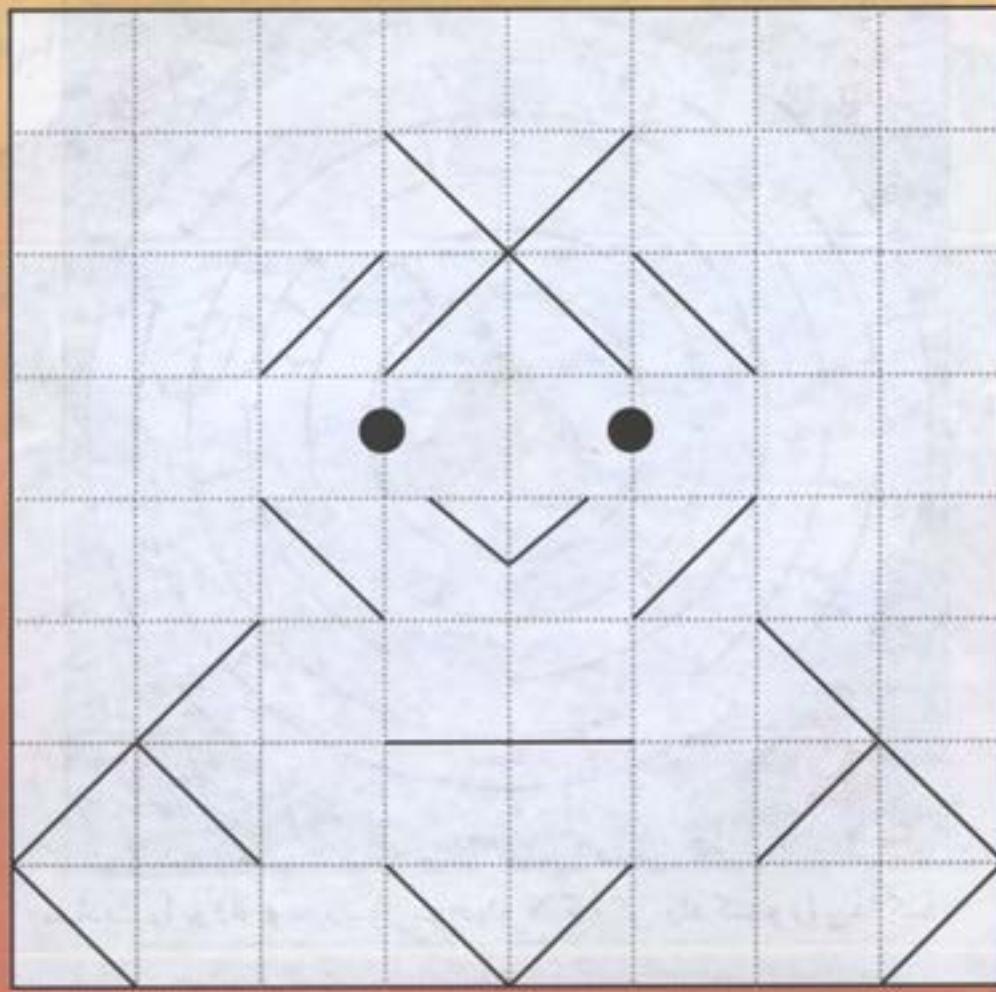
ای میوه‌ی خوش بو
ای خنده روی شاد
ای سیب سرخ من
باغ از تو شد آباد





جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



مدادت را بردار و به زنبور کوچولو کمک کن راه کندو را پیدا کند.

طانیستاخ

أبر کم شواد!



لَعْنِي
فصل بهار از
آبرها، بارون می آید
نه برف!

آخ جون
من عاشق
فصل بهارم
جه جا پر کله
هو اهم کم
گرم شده



آخیش،
سبُل شدم!

اما انتظار
اوں آبر کو جلو
این چیزها رو
لئی چون!

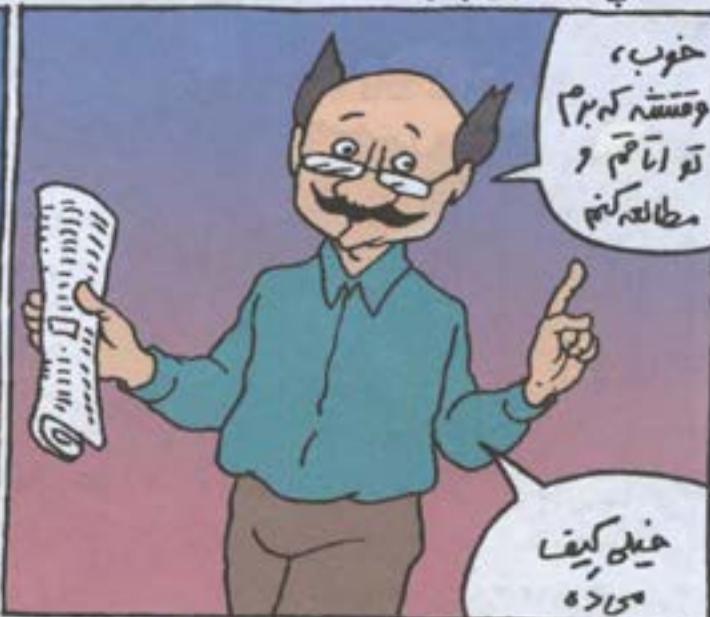




همینه‌دیگه، آله کتاب خونده بودی می‌دونستی
کی باید ببرخ بباری... گوش کن:



چند ساعت بعد:



پاپا



با معرفی شخصیتهای
داستان به کودک از او
بخواهد در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



خرگوش



بز

همسایه‌ها

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.



در یک جنگل سبز و قشنگ، بزرگی زندگی می‌کرد که همیشه تنها بود. چون او دوست نداشت کسی

به خانه اش بیاید، دوست نداشت به خانه‌ی کسی برود. برای همین هم اصلاً با کسی دوست نبود.



بزرگ با و همسایه بود.

و با هم دوست بودند. هر روز با هم به دشت می‌رفتند. خوراکی جمع می‌کردند. به خانه‌ی هم

می‌رفتند و در کارها به هم کمک می‌کردند.

یک روز به گفت: «بیا به قانه‌ی برویم و کمی از سبزی‌هایی که پیده ایم برای او بیریم.»

گفت: «نه، نه. او دوست ندارد کسی به قانه اش ببرد. من نمی‌آیم.»



گفت: «اما آکر بداند که ما دوستش داریم، هارا به قانه اش راه می‌دهد.»



و چند رفتند به خانه‌ی  در زدن و منتظر شدند تا در را باز کند. اما  در را باز نکرد.



به گفت: «دیدی! او نمی‌فواهد کسی به قانه اش ببرد. من به قانه‌ی  برمی‌گردم.»



رفت. اما  دوباره در زدو منتظر ماند. کمی گذشت. اما  در را باز نکرد.



با خودش گفت: «شاید  قانه نیست. منتظر می‌مانم تا برگردد.»



پشت در خانه‌ی  نشست. اما  برنگشت.



می‌خواست به خانه‌اش برگردد که از توی خانه صدایی شنید.



دوباره در زد. کمی بعد  در را باز کرد. او خیلی غمگین بود.



سبزی‌هایی را که چیده بود، به  نشان داد و گفت: «من و  این سبزی‌ها را برای شما پریده ایم.»



چیزی نگفت.



پرسید: «پیشتر، پرا غمگینی!»

گفت: «می‌فواستم سقف خانه‌ام را درست کنم، اما افتادم و دستم در دل کرفت.»



گفت: «ناراهدت نباش! الان درست را می‌بندم.»



این را گفت و به خانه رفت و پارچه‌ای تمیز آورد و با آن دست  را بست.



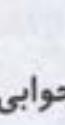
از او خواست تا توی خانه برود.



خانه‌ی  خیلی تمیز و مرتب بود اما سقف خانه‌ی او خراب شده بود.

گفت: « را فبر می‌کنم تا سقف خانه را درست کنم. او زرگ و کوپک است.»



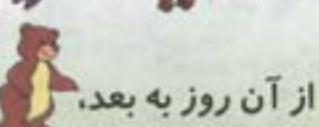
جوابی نداد.  به سراغ  رفت و او را به خانه‌ی  آورد.



بعد هر دو با کمک هم سقف خانه‌ی  را درست کردند.  خیلی خوش حال بود.



او برای  و  چای درست کرد و هر سه با هم در خانه نشستند و چای خوردند.



از آن روز به بعد،  تنها نبود.

او دوستان خوبی مثل  و  داشت که هر روز به خانه‌اش می‌آمدند و هم به خانه‌ی آن‌ها می‌رفت.

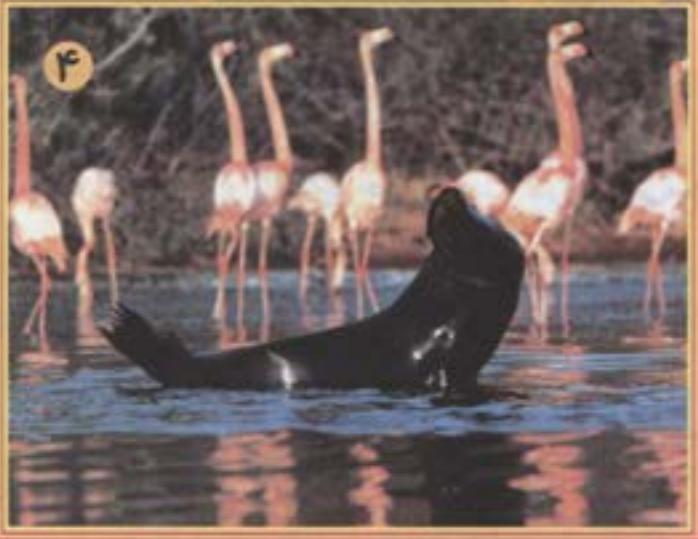
قصه‌ی حیوانات

۲



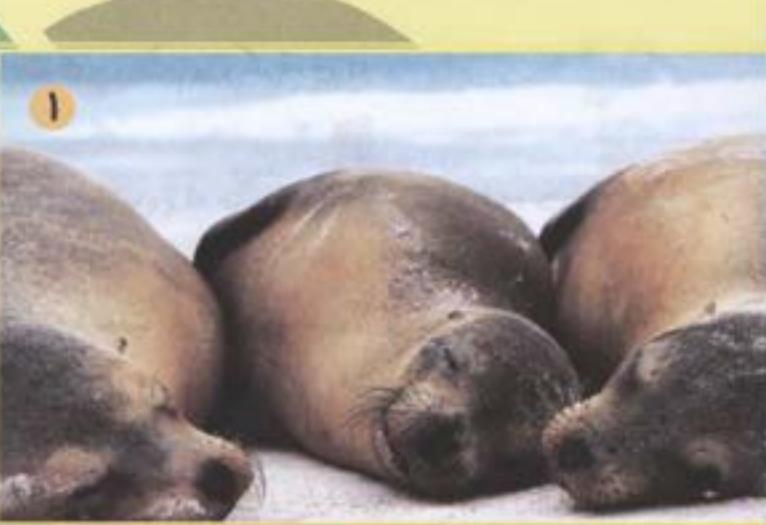
۲) ناگهان صدای عجیبی به گوش رسید و آسمان
آبی، سیاه و پر از دود شد.

۳



۴) همه با تعجب به آسمان نگاه می‌کردند.

۱



۱) یک روز آفتابی و زیبا، وقتی شیرهای دریایی
کنار آب خوابیده بودند...

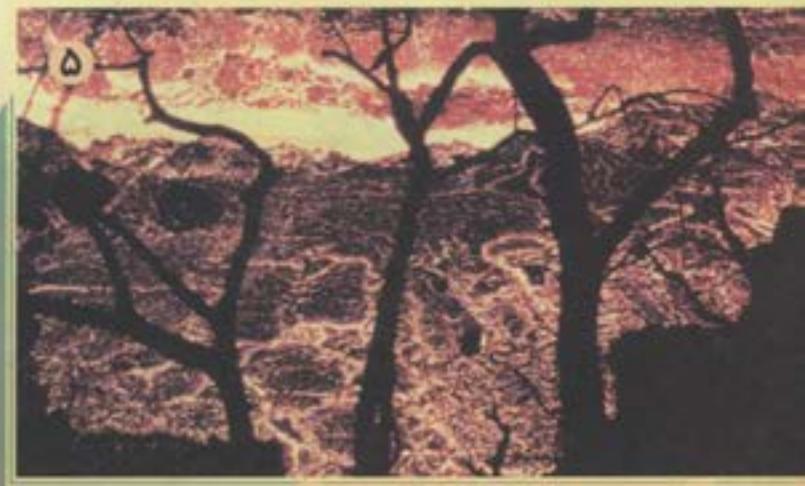
۳



۳) کوه، آتششان کرده بود و دود و آتش همه
جارا گرفته بود.



۶



۵

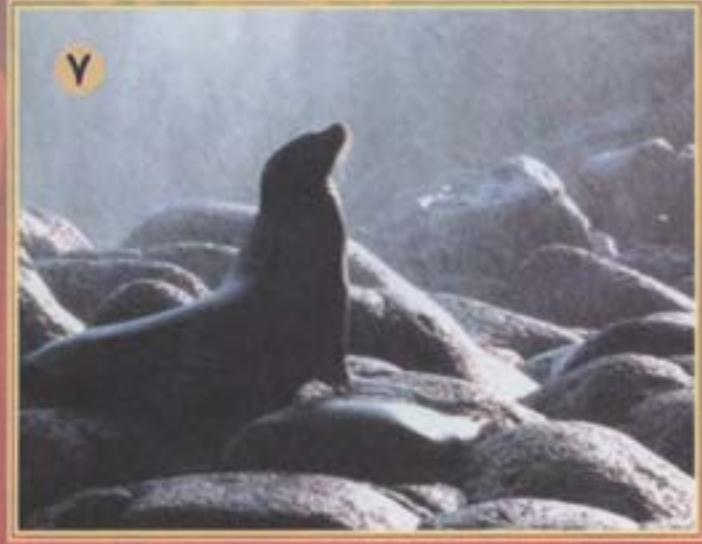
۶) شیرهای دریایی به آسمان نگاه کردند و آرزو
کردند که باران بیارد.

۵) زمین داغ شد و جنگل آتش گرفت.



۸

۷) آتش خاموش شد و دوباره همه چیز زیبا شد.



۷

۸) و کمی بعد باران بارید، مهریان و فراوان.



بهار شده !

به بوته‌ی گل گفتم: «بهار شده ! پس گل هایت کو!»

بوته‌ی گل گفت: «گل هایم غنچه هستند.»

به درخت گفتم: «بهار شده ! پس میوه‌هایت کو!»

درخت گفت: «میوه‌هایم شکوفه هستند.»

به ابر گفتم: «بهار شده ! پس بارانت کو!»

ابر خنید و بارید.

غنچه‌ها باز شدند، شکوفه‌ها میوه شدند و من زیر باران بهاری

خیس خیس شدم.

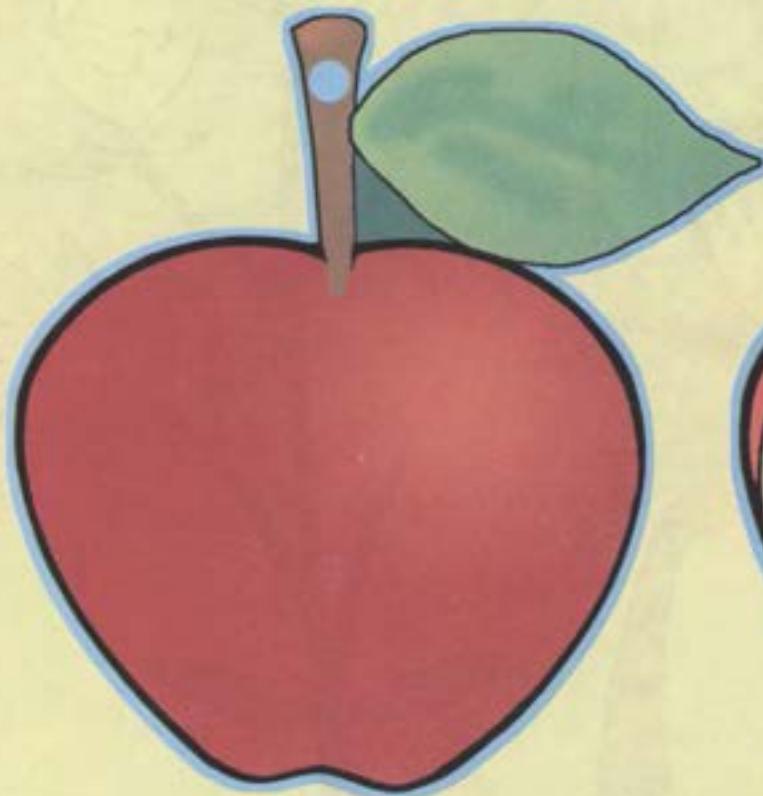
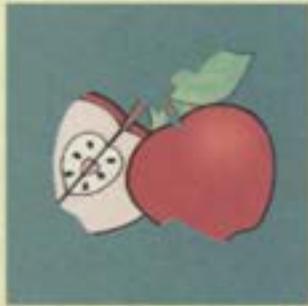




کار دستی



برای درست کردن این کاردستی
یک دکمه فشاری لازم است.



- شکل‌ها را از روی خطآبی قیچی کن.
- تصویر سیب کامل را روی سیب نصفه بگذار و از روی دایره‌هی آبی آن را با یک دکمه فشاری به هم وصل کن .



خردسانان

دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۳

هرماه چهار شماره، هر شماره ۱۲۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسیده بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه‌تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسانان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: / / ۱۳

تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره:

تا شماره:

امضا:



* نشانی فرستنده:

جای تمبر

لشرونج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

com
کامپیوٹر

اون چیه که ...؟

مسقطی رحماندوست

اون چیه که بال داره و پا داره
شاہ نشده، اما بیین
روی سر شیه تاج زیبا داره
پر داره و نصی پره
بادوتا پا می ره و می ره
صبح و غروب اذان می ده
خبر به این و آن می ده
مردمو بیدار می کنه
همه رو خبردار می کنه



